



الان مان بدترین گر فتاری های دنیا هستند، در صورتی که این طور نیست. ما بدترین گرفتاری های دنیا را نداریم ولی بله، کاملا در بحران و اتفاقا در میانه بحران های جدی هم هستیم. چطور می شود بحران را رفع کرد؟ چطور می شود از بحران گذشت؟ با اضطراب، خشم زیاد و با التهاب و گنجی زیاد؟ یا با بی مهری زیاد؟ طبیعی است که خیر. تمام این صفات منفی، اول از همه خودمان را تخریب می کنند و بعد روابط ما را تخریب می کنند. اخبار بد خیلی زیاد است و من هم دارم در همین مملکت، با همین شرایط و در همین روزگار زندگی می کنم. این بحران ها فقط برای یک عده نیست و برای همه ماست؛ برای همه آدم هایی که دارند زندگی می کنند. من زمانی که از محل کارم خارج می شوم، خانم در کره ماه نیست! من هم دارم در همین شهر زندگی می کنم، من هم خرید می کنم، من هم دچار این نگرانی هایی که الان همه داریم، هستیم. تمام بچه هایی که دارند در این پروژه کار می کنند، همه آدم های متخصصی هستند ولی همه آنها آدم های همین جامعه هستند. همه ی آنها در انواع و اقسام جاهای این شهر خانه دارند و زندگی می کنند. یعنی در پایین ترین نقاط شهر تا جاهای متوسط، تا شرق و غرب و شمال تهران. پس اینجا یک جامعه است و من قطعاً می بینم که آدم ها دارند چطور زندگی می کنند و خودم هم درگیرش هستیم. درگیری های آنها درگیری های من هم هست. اضطراب های آنها، اضطراب های من هم هست و چه بسا اضطراب های من که دارم یک پروژه را می گردانم بزرگ تر می تواند باشد. من و سید علی احمدی تهیه کننده پروژه، اگر نتوانیم اینجا را درست مدیریت کنیم یک پروژه با صد و خرده ای آدم، یک دفعه روی هوا می رود. بنابراین بدیهی است که من بگویم بچه ها ما می توانیم از پستش بر آییم و نگران نباشید، بچه ها آرامش داشته باشند.

من تا اینجا متوجه این موضوع شدم که شما دوست دارید با وجود بحران ها

همدلی اتفاق بیفتد. در این فصل حضور روانشناس ها-مثل غلامرضا محمودی، علی میر صادقی، مسعود عارف نظری- را با یک رویکردی یک مقدار پررنگ تر کردید. حتی جمله مشخص دکتر محمودی این بود که سطح امیدواری را بالا ببریم که خوشی بالا برود و این تفکر انگیزشی است. تفکر انگیزشی در جامعه تلخ فعلی به نظر شما چقدر کارآمد است؟

مقصود این است که امید را بالا ببریم تا بتوانیم تصمیمات بهتری برای زندگی بگیریم. هر آدمی ناامید شود شروع به تخریب می کند، چون فکر می کند که دیگر چیزی برای نگاه داشتن ندارد. همه ی آدم هایی که آسیب های بزرگ می بینند و آسیب های بزرگ می زنند آدم هایی هستند که دیگر امیدی برای ادامه ندارند، چون می گویند که من دیگر چیزی را برای نگاه داشتن ندارم؛ پس یا خودم را از بین می برم و یا به بقیه آسیب می زنم.

البته در تفکر روانشناسی امروز گفته می شود خیلی امیدوار نباشید، چون هر چه بیشتر امیدوار باشید یک دفعه اگر به هدفتان نرسید به فروپاشی روانی نزدیک می شوید.

فرض ما این نیست که بخوایم آدم ها را دچار توهم کنیم و فراواقعی حرف بزنیم، اصلاً چنین کاری نمی کنیم. ما مدام داریم می گوئیم که خودت را قوی نگه دار؛ همین! حرف من این است که بالا بردن سطح خشم؛ بالا بردن سطح ناامیدی و حال و احوال منفی، نتیجه خوبی نمی دهد. من اگر آدم سر حال و امیدواری باشم، قطعاً روی خیلی چیزها تأثیر می گذارم. امیدوار نه به این معنا که به به چقدر همه چیز عالی است و ما بهترین جای دنیا هستیم و من خفن ترین آدم جهان هستیم؛ خیر، به این معنا که من با روحیه بالا بتوانم زندگی ام را ادامه بدهم. من الان به عنوان یک پدر هم دارم این را می بینم که اگر حال من بد باشد، روی فرزندم تأثیر می گذارد. من اگر حالم بد باشد روی همسر و همسایه ام

هم تأثیر می گذارد. آدم بد اخلاق بی حوصله ناامید تلخ روی همه تأثیر تلخ و ناخوشایند می گذارد.

این چقدر به واقع گرایی نزدیک است؟

یک ماجرای را برای شما تعریف می کنم که خیلی جالب است. من همین الان یک دوستی را دارم که به سرطانی سخت مبتلا شده و هر روز دارد شیمی درمانی و پرتودرمانی می شود. خود این شخص این طور می گوید که وقتی من در خانه هستم در دهایی می کشم که باید به انباری بروم تا همسر و فرزند من را نبینند و بتوانم از درد فریاد بکشم. او می گوید که در همین ساعت ها دوبار به استودیوی «خندوانه» آمده ام و وقتی که اینجا هستم دردی احساس نمیکنم. چون احساس می کند که در اینجا چقدر روحیه بالا است و آدم ها چه مهربان و چه باحال هستند و چقدر برای زندگی و کار کردن انگیزه دارند. برای مثال یک دفعه شش ساعت در استودیو نشست و گفت در این شش ساعت حتی یک لحظه هم درد به سراغ من نیامده است. می خواهم بگویم که ذهن می تواند همه چیز را آن قدر مدیریت کند که تو بگویی من می توانم از بین بروم و می توانم زنده بمانم. این دیگر انتخاب توست که دوست داری کدام سمتی ایستی؛ دوست داری سمت نابودی ایستی یا آدم ها میل به زندگی دارند؛ همان قدر که می توانند میل به تخریب، نابودی و مرگ داشته باشند. به نظر من «خندوانه» می تواند یادآوری کند که هر دو میل در ما هست و در نهایت باید دست به انتخاب بزنیم. من انتخابم زندگی است...

چون شما کمترین هستید به هر حال می توانید فانتری ترسیم کنید پس می خواهم شما را در این موقعیت قرار دهم که اگر شما فرضا را امید جوانی بودید که یک کارگر بود و با تعرفه وزارت کار حقوق می گرفت و هر شب باید به جنوبی ترین نقطه تهران می رفت و زمانی که «خندوانه» شروع می شد، موضع آن شومنی که هم موضع فعلی شماست را می دید، می گفت که این آدم دلش خوش است یا اینکه می گفت: اشکالی ندارد همین یک ساعت و نیم هم خوش باشم و همراه شادی یک ساعت و نیمه شما می شد؟

هر دوی این هاست؛ چرا که من به عنوان رامبد جوانی که دارد این کار را می کند هر دوی این آدم ها را در خیابان، فروشگاه، رفت و آمد و در استودیو می بینم. من مردم و غمشان را می فهمم چون خودم هم غم هایی دارم و بی درد نیستم. تمام این آدم هایی که به استودیو می آیند، مردم



«خندوانه» و امثال

آن مثل «نود»،

«دورهمی» و

برنامه هایی که

بیننده دارند با

بودجه تلویزیون

ساخته نمی شوند.

این برنامه ها با پول

اسپانسر ساخته

می شوند، یعنی

اسپانسر تبلیغ

می کند و پولش را

می دهد. آن پول

هم یکسره می رود

به بخش بازرگانی

تلویزیون و تلویزیون

پول ما و گروه

خندوانه را می دهد.

در واقع تلویزیون از

راه قانونی خودش به

ما دستمزد می دهد